

سرباز مرگ

وقتی که باران هم
خسته از باریدن می شود
بر زمین حَرَجی نیست
که با مرگ پیمان ابدی بندد
تا قصه ناتمام همه روزها و شبها یش را
با سربازان همیشه بیدارش
به پیش برد.

آشوب تنهایی
و سرباز مرگ
بر قبرستانی که پنجره ها یش
امید آفتاب را فراموش کرده اند
پرده سیاه انتظار می کشد.

سرباز مرگ
خرامان و بی جواب
تلخ تر ین بوسه ها را
هدیه مردمان من می کند.
سیاه تر ین گرگان بیمار
اکنون که خشکسالی عشق است و امید!
شاد مان می درند.

* * *

وقتی که باران هم خسته می شود!!
خنده ها در زوزه گرگان
گم می شوند
و سرباز مرگ
قصه بی پایان خود را نقش می زند
تا بندیان بی پناه
پذیرای آبار او شوند
آنان آبیگینه جام ابدیتی می شوند
که هیچ تلنگری اسیر زوالش نمی کند.

و م...
باژگون بنديخانه جهانی شده ایم
که بر رلي می جنگد
و بر مهر سکوت.

* * *

خدا يي بيدار شو....
فراموشی ات
آذرنگ مردمان من شده

گوش کن!
آن دورها...
بر خواب خفته ات
غریبه ای آواز می خواند

“ دریاها همیشه تنهائند”

آریان (جولای 2003 مونتreal)